

هم آنجا که شعر سخن می گوید

اگر بپذیریم "لذت" تنها به شیرینی و سرخوشی محدود نمی شود، می توانیم التذاذ را رکن اول از اصالت و موجودیت هنر بدانیم. به این معنا؛ هنر پدیده و تلاشی لذت بخش برای هنرمند و برای مخاطب است. فرقی نمی کند که اثر هنری، فرحبخش باشد یا دردناک. آنچه مهم است کامروایی از غلبه بر ناتوانی بیان هنری و لذت جویی از آن است. هنرمند چه آنگاه که شوری شیرین می آفریند و چه آنگاه که زخمی هولناک را به هنگام نشان می دهد، و وقتی مخاطب از این اثر به شعف یا درک تازه ای می رسد، هر دو بر یکی از ناتوانی های خود پیروز می شوند و این پیروزی ذاتاً لذتبخش است.

"زبان و گفتار" اعم از وسعت معانی و تنوع واژه ها، ترکیب بندی ها، دستور زبانی، اشکال و موسیقی آوایی و...، عصاره و خلاصه تجارب اقوام و کهن ترین سند ویژگی ها و توجهات قومی است. به طور مثال، در حالی که بعضی از زبان ها برای امری اجتماعی، یا صفتی انسانی، یا پدیده ای اقلیمی و طبیعی؛ چندین فعل و صفت مترادف دارند، ممکن است در زبان های دیگر، نمونه و معادلی برای آن واژه بخصوص وجود نداشته باشد. یا با توجه به ویژگی های فیزیولوژیک مردان و زنان، اگر زبان را مردان به تنهایی اختراع کرده بودند، شاید امروزه مثلاً بسیاری از طیف های رنگی، نامی نداشتند. بعضی زبان ها عاشقانه اند. بعضی حماسی، بعضی فنی یا علمی. بی جهت نیست که فلسفه را نمی توان، جز به زبان مادری فلسفه و تنها به مدد ترجمه، به قدر کفایت آموخت.

در میان همه روایت های ادبی، شعر نهایت تکامل و بلوغ زبان است. درباره شعر گفته اند؛ "شعر رستاخیز کلمات است." شفیعی کدکنی در کتاب موسیقی شعر می گوید: " شعر حادثه ای است که در زبان روی می دهد و در حقیقت، گوینده شعر، با شعر خود، عملی در زبان انجام می دهد که خواننده، میان زبان شعری او و زبان روزمره و عادی تمایزی احساس می کند. کسی که در تعریف شعر، وزن و قافیه را اساس قرار می دهد، درک او از قیامت کلمه ها و تمایز زبان شعر از زبان مبتذل و اتوماتیکی، در حد وجود وزن و قافیه و یا عدم آنهاست. آن که فراتر ازین می رود و شعر را در کاربرد مجازی زبان تعریف می کند، او نیز تمایز یا قیامت کلمات را در جا به جا شدن مورد استعمال آن ها می داند و بدین گونه هرکسی از ظن خود، یار این مفهوم می شود." این جا همان نقطه آغاز التذاذ است، که هر چه درک عمیق تر و فهم وسیع تر باشد، میزان این التذاذ و کامجویی از شعر نیز بیشتر می شود. نیاز

به تاکید دوباره می نماید که؛ تفاوتی است میان مدارج کلام موزون و کلام منظوم و کلام شاعرانه و الزامی هم برای جمع آن ها نیست. چه بسا کلام منظومی که شاعرانه نیست و هم اشعاری که به قاعده وزن و نظم سروده نشده اند.

در فرهنگ ایرانی؛ شعر یکی از عمیق ترین و قدیمی ترین تجربه های التذاذ حسی است. گرایش ایرانیان به فرهنگ کلامی و سرنوشت تاریخی ایرانیان، از دو جهت شعر را به دروازه ورود به دنیای کشفیات انسانی تبدیل کرده است. از یک سو شعر محمل دانش و دانایی، علم، مفاهیم انسانی، حکمت و عرفان، تجارب حسی و ... بوده و از سویی دیگر رستاخیز هیجان انگیزی که مخاطب را از زمین جانوری کلمات به آسمان لذت پرتاب می کرده است. (اگرچه این تعبیر در خصوص موسیقی نیز تا حدی قابل تعمیم است. خاصه آن که این هر دو؛ جهان معنایی، ابزار بیانی و خاستگاه مشترکی دارند. اما تناسب متفاوت دو بخش مذکور را نمی توان نادیده پنداشت. شعر این توان را دارد که - به نسبت موسیقی - از مسیر کوتاهتری وارد مباحث کلامی و اندیشه شود و موسیقی می تواند با ابزار ساده تری رستاخیزی در اصوات به پا کند.) ایرانیان با شعر و شاعری آموخته اند که؛ اولاً چگونه می شود از یک ابزار [کلمه] ساده و بی روح و سطحی، بنایی بدیع، رفیع و هزارتوی آفرید و ثانیاً چطور باید در این رستاخیز قدرتمند و سحرانگیز، قدم زد و غرق شعف شد. نظام تربیتی و آموزشی ایرانیان نیز بر همین اصول و در پیوستگی ریشه ای لغات "ادب" و "آداب" و "ادبیات" بنا نهاده شده است. کودکان در عادت دیرین، اولین تجارب آموزشی - چه آموزش های تربیتی و چه تمرین التذاذ حسی و هنری - خود را با شعر شروع می کردند. با شعر می آموختند که خرق عادت در معانی روزمره کلمات، چقدر لذت بخش است. با شعر می آموختند که نظام هندسی و ارجاعات سیال کلام چقدر جذاب می شوند. ماندگاری را در ماندگاری شعر می جستند. پیروزی ذهنی خود را در کشف و شهود شاعرانه در مفاهیم انسانی پیدا می کردند. با شعر می فهمیدند که هر شعر تازه، دنیای تازه ای است که همه لغت نامه ها را نفی می کند.

با این اوصاف شاید بشود شعر را برای ایرانیان سمبل زایش و خلاقیت های هنری و مهمترین سرچشمه گوارای انگیزش های زیبایی شناختی تصور کرد. شعر همواره در میان اهل هنر، منبع الهام و انبان بزرگی از داشته های بنیادی هنر در تجارب شکلی و محتوایی محسوب می شده است. تعبیر "شاعرانه" برای هنرمند ایرانی همواره با رستاخیز و برخاستن و اوج گرفتن از معانی و اشکال سطحی و دستمالی شده، مترادف بوده است. وقتی می گویند معماری مسجد شیخ لطف الله اصفهان شاعرانه است، یعنی اجزای آن در فرم و رنگ و عناصر معماری و... از حد کاربری ساده و روزمره ساختمانی فراتر می رود. یعنی برای معمار و مخاطب حاوی لذت کشف می شود. این بنا سرشار از اشارت تاویل پذیر و مصداق بارزی از التذاذ هنری است. طراحی آن، همچون بسیاری از آثار هنری دیگر،

مبتنی بر قافیه پردازی، الحان موزون و تعمیق و تعمیم عناصر ساده ای است که ما را به یاد همان عبارت "رستاخیز کلمات" در شعر می اندازد.

به گمانم این شاعرانگی، گنجینه ای است که در سال های اخیر مورد بی مهری فراوان قرار گرفته است. تخصص گرایی آکادمیک، محوریت شهرت طلبی میان هنرمندان (به جای انگیزش های ناگزیر درونی) و... باعث شده است برخی از هنرمندان خود را از شعر و درک ظرائف کلامی شاعرانه ها و حتی تمرین و درک التذاذ از جادوی شعر، بی نیاز فرض کنند. در فرهنگ ایرانی به دشواری می توان پذیرفت کسی که تمایل و یا توان کامجویی از شعر را ندارد، در سایر رشته های هنری چندان که باید، لطیف و کامروا باشد. با این ساختار فرهنگی موجود، بی تجربه سرمستی در میان ابیات، چگونه می شود از رنگ ها و نورها و صداها لذت برد؟!

به این ترتیب این سوال پیش می آید که: دوری نسل جدید از شعر ناب، آوار آثار سخیف کلامی با نام جعلی شعر، عدم انس و آشنایی هنرمندان با شعر و بالاخره، فراموشی لذت و طعم خوش التذاذ در فضای آسمانی شعر، چقدر می تواند به عنوان یک آسیب تازه در هنر (اعم از هنرهای تجسمی، نمایشی، معماری و...) نقش داشته باشد؟ آیا می توان سرنوشت خوشی برای هنر پیش بینی کرد بدون آن که هنرمندان و مخاطبان آثار هنری، همچون گذشته، در احوال خوش شعر تنفس کنند؟ آیا چند واحد دانشگاهی ادبیات، آن هم از نوع بی رمق و تکلیفی، معضل ادبی هنرجویان را حل می کند؟ آیا هنر ایران دچار بحران ادب می شود؟ آیا با اتکا به توان و تسلط فنی، می توان لزوم فرهیختگی را برای هنرمندان نفی کرد؟

سعید فلاح فر